

وب‌کاوی، سرک کشیدن به پستوهای «وب» همراه با داروسازان وب‌نگار

به انتخاب: شاد. دات. کام

مقدمه

انسان‌های نخستین دلتنگی‌هایشان را روی دیواره سنگی غارها حک می‌کردند، نقش‌های حکاکی شده تا مدت‌ها از حیواناتی بود که دیده بودند یا می‌شناختند. اما با کشف خط، نقاشی به جایگاه خودش رفت و دیواره غارها خط‌خطی! شد. در دوره‌های نزدیک به معاصر دیوارنویسی یک راه پیام‌رسانی مجاز شد که در کنار راه مجاز روزنامه‌نویسی و راه کمتر (غیر) مجاز شب‌نامه‌نگاری! به پیام‌رسانی پرداختند.

به یادگار کشیدم فطی به دلتنگی

در این زمانه ندیدم رفیق یک رنگی

پس می‌شد گاه دلتنگی خطی کشید: به تنه درختی، به دیوار خانهای و یا در دفترچه خاطراتی. آن چه را که همه می‌دیدند وجهی عمومی یافت و آن چه در دفتر خاطرات می‌آمد جنبه‌ای خصوصی پیدا کرد. حالا در هزاره سوم برپا کردن وبلاگ برای خاطره‌نویسی در آن وسیله‌ای شده است برای فریاد زدن دلتنگی یا شریک کردن همگان در آن چه پسندیده‌ایم، از آن خوشمان آمده و یا این که دلمان را به درد آورده. این دل مشغولی جهان شمول برای کسانی مطلوب و مطبوع است که دل و دماغ نوشتن دارند و نیز مخاطبانی که وقت و حوصله گشت‌وگذار در فضای مجازی و مرور بر این نوشته‌ها.

از سر کنج‌کاوی کلمه «داروساز» را نشانه راه کردم و در هزارتوهای مجازی مجاز! رفتم جلو. گذارم به «وبکده‌هایی» افتاد گاه خواندنی و در مواردی دیدنی. به نظرم رسید که باید کار داروسازان یا دانشجویان جوانی باشند که هم روحیه نوجویی و نوگرایی دارند و هم آن قدر فرصت که هفته‌ای چند ساعت را صرف وب‌نگاری کنند و در فضای سایبر بگذارند تا هر عابر یا گذرنده‌ای آن‌ها را مرور کند لبخند بزند، غصه بخورد همدردی بکند یا ...

گزیده‌ای از آن چه را که دیدم از نظراتان می‌گذرانم. ابتدا آدرس وبلاگ می‌آید بعد یادداشت یا Post صاحب وبلاگ یا «وب‌کار». اگر خواستید خودتان سری به آن‌جاها بزنید و اگر سوغاتی مناسبی یافتید برای «رازی» بفرستید تا دیگران را نیز در لذت گردشگری‌هایتان شریک گردانید. حسن این گونه گشت‌وگذار این است که در هر وبلاگ به دیگران نیز لینک داده می‌شود و با یک غوطه ناگهان خود را در اعماق این کهکشانش خواهید دید.

توضیح ضروری

- مسؤولیت صحت علمی مطالب انتخاب شده در صفحه «وب‌کاوی»، بر عهده صاحبان وبلاگ است.
- املا و انشای مطالب، سلیقه وب‌نگاران است و دخل و تصرفی در نحوه آن داده نمی‌شود.
- این مطالب باید در قالب دل‌مشغولی و تفنن داروسازان وب‌نگار، ارزیابی شود.

موافقم البته اگر سود دارو افزایش پیدا کنه. وقتی هم که تعرفه رو حذف کردن با خیال راحت برید خونه هاتون بشینید. چون نیازی نیست به مریض‌ها برای داروها توضیح بدید. همون پزشکی که برای بیماران نسخه می‌نویسه زحمت بکشه دوباره داروها رو چک کنه و دستور بزنه.

خیلی جالبه که می‌بینم بعضی پزشکان برای تجدید نسخه مریض هم ویزیت کامل می‌گیرن. اون وقت گیر دادن که تعرفه داروخانه چنین است و چنان. یکی از دوستان خوب متخصص اطفال وقتی برای برخی مریض‌هاش داروی تک‌قلمی می‌نویسه به مریض توضیح می‌ده که برای این که داروخانه از شما تعرفه نگیره برید بگید فلان دارو رو می‌خوام. اون‌ها هم همین رو می‌گن. بعد که دارو رو می‌دیم می‌گین دستورش چیه؟ اون وقت نسخه رو می‌آرن که آقا لطفاً از روی این برایمون بنویس.

■ مختصر و مفید

با سلام به دوستان عزیزم
بچه که بودم (البته الان هم خیلی بزرگ نشدم) همیشه تو موضوعات انشا که عنوانش علم بهتر است یا ثروت، می‌نوشتیم، علم بهتر است. من می‌خواهم دکتر شوم تا به جامعه و مردم کشورم خدمت کنم و ... الان بعد از چندین سال این گونه نظر قبلی‌ام را اصلاح می‌کنم: علمی خوب است که ثروت بیاورد و ثروتی خوب است که بشود با آن علم را بدون دردسر خرید.



■ تعطیلات پاییزی

یکشنبه دوم آبان ۱۳۸۹ توسط دکتر مجید اسماعیلیان
با سلام به دوستان عزیزم
دوران کودکی و قبل از مدرسه همه فصل‌ها برایم تعطیلات بود. دوران تحصیل عید و تابستان تعطیلات داشتم. دوران دانشجویی فقط عید برام موند و چند روز تو تابستون و الان که مشغول کارم هیچ تعطیلاتی برام نمونده. همش شده کار کار و باز هم کار، یک کم کوچولو هم قهوه تلخ و لبخندی تلخ‌تر.

چند روز آینده حسابی درگیر نقل مکان به منزل جدید هستم و با شرمندگی تمام وقت وب‌نویسی ندارم. این همان تعطیلات پاییزی بنده است. در منزل جدید هم تا بخوام ثبات پیدا کنم و همه امور به حالت اول برگرده کلی وقت تلف می‌شه و تازه باید برم اینترنتم رو فعال کنم و ... فکر کنم تا آخر ماه وقت نکنم به دوستان عزیزم سر بزنم. انشاءالله در اولین فرصت در خدمت خواهم بود و دوباره یه چیزهایی پیدا می‌کنیم که غر بزنم. مثلاً حذف شدن تعرفه حق فنی که شخصا با اون

اول مهر

پنجشنبه یکم مهر ۱۳۸۹ توسط دکتر مجید اسماعیلیان

با سلام به دوستان عزیزم

قبل از هر چیز عرض ادب و احترام می‌کنم به تمام معلمان و اساتیدم. از روز اول تا به حال. از معلم‌های دبستان گرفته تا آخرین کسی که چیزی به من یاد داده. گرچه اون شخص کارگری ساده باشد که یک کار ساده تو بنایی رو یادم داده است.

هنوز هم اسامی معلمان ابتدایی رو یادم هست. خانم مینا، خانم عسگری، خانم قزلباش، خانم کریمی و آقای بغدادی (خدایی معلم‌های خانم مهربون تر بودن ولی آقای بغدادی هم حرف نداشت چه از لحاظ اخلاق چه تدریس).

یادی هم می‌کنم از شادروان سرکار خانم شهری که مدیر ابتدایی‌ام بود و در یک سانحه رانندگی فوت کردند، روحش شاد.

قبل از این که هفت سالم بشه و مجبور شم برم مدرسه همیشه گریه می‌کردم که با مادرم به مدرسه برم ولی از اولین اول مهری که مجبور شدم برم مدرسه قضیه برعکس شد. از مدرسه بیزار بودم. دوست نداشتم برم مدرسه. دلم می‌خواست بمونم خونه مامان بزرگم و تو حیاط و حوض و باغچه‌ها بازی کنم ولی چاره‌ای نبود باید می‌رفتم. رفتم و چه حرصی دادم به مادرم و بقیه. مخصوصاً روزهایی که شیفت کاری مادرم عکس شیفت مدرسه من

بود. می‌موندم پیش مرحوم مامان بزرگم و کلی هم مورد توجه خاله و دایی بودم تا مامان بیاد (چقدر لوس بودی بچه). خلاصه به این راحتی که اینقدره نشدم. کلی دیگران رو اذیت کردم. کلی گریه کردم و کلی هم غر زدم که من دیگه مدرسه نمی‌رم یکی از پسرعمه‌هام که الان مهندس هم سن من بود. اون هم کم اذیت نمی‌کرد. می‌گفت من مدرسه نمی‌رم. می‌خوام دغال فروش بشم. نمی‌خوام درس بخونم. واقعیش اگه می‌دونستم بعد از این همه درس خوندن اوضاع ما از اون دغال فروش بدتر می‌شه خوب با هم می‌رفتیم و دغالی می‌شدیم. الان هم بهترین وضع مالی رو داشتیم.

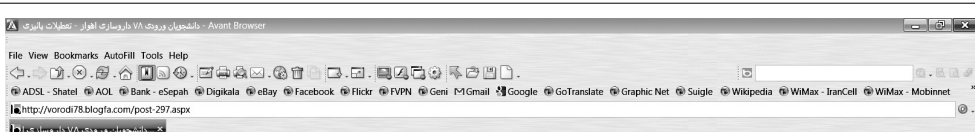
امروز که از دم یکی از مدارس رد می‌شدم دلم گرفت. یاد قدیم‌ها افتادم که به زور می‌رفتم مدرسه و به هیچ وجه نمی‌داشتن پیام بیرون ولی الان اگه بخوام هم به هیچ عنوان من رو پشت اون میز و صندلی‌ها راه نمیدن.

این یعنی این که تو بزرگ شدی.

یعنی این که الان همونی هستی که اون روزها آرزو می‌کردی. اون موقع نمی‌دونستی که روزی هم آرزوی اون لحظه رو می‌کنی.

یعنی دیگه دغدغه تو مشق شب و ریاضی و املا و انشا نیست.

یعنی دیگه هر روز صبح دو تا لقمه نون و پنیر خوش مزه و یک سیب نمی‌ذارن تو کیفیت که زنگ تفریح بخوری که به نظر من خوش مزه‌ترین غذایی بود که تا حالا خورده‌ام.



این‌ها همه یعنی این که:
به جز حسرت روزهای خوب گذشته که قدرشان
را ندانستی چیزی غیر از خاطره‌های شیرین از آن
روزها برای تو باقی نمانده است.

■ پستی متفاوت

سه‌شنبه سی‌ام شهریور ۱۳۸۹ توسط دکتر مجید
اسماعیلیان
با سلام به دوستان عزیزم
■ از اینترنت پرسرعت متنفرم مخصوصاً وقتی
قطعه.

■ چند وقته دلم برای یک امتحان باحال تنگ
شده. شب خوابی شب امتحان تو پایان ترم کلی
حال می‌داد.

■ قهوه تلخ رو دوست دارم مخصوصاً آگه از دست
مهران مدیری باشه.

■ Filter شکن رو دوست دارم نه به خاطر چیزی
که پشتش پنهانه. به خاطر این که راه و رسم دور
زدن رو خوب بلده.

■ امروز تو داروخونه فهمیدم که از شامپو
ضدشوره برای شستشوی چشم هم می‌شه
استفاده کرد!!! مطمئناً برای افرادی که چشم شور
دارن خوبه.

■ دم همه بچه‌های شهر یوری گرم. آخه چند
روز پیش تولدم بود.

■ متحیرم از وفای به عهد بعضی زوجین. مثلاً
یکی از دوستان که با وجود زن و بچه تازه فیلش

یعنی سرمداد و پاک‌کن دیگه با کسی امروز
قهر نمی‌کنی و فردا آشتی. چون الان دیگه اون
دل صاف رو نداری و آگه با کسی قهر کنی دیگه
آشتی‌ای در کار نیست.

یعنی دیگه اون دل ساده و بی‌آلایش کودکی رو
نداری که با دیدن دوستت که تغذیه‌ای با خود نداره.
لقمه خودت رو نصف کنی بدی بهش.

یعنی دیگه معلمی نداری که هر روز ازت سوال
و جواب کنه که دیشب تکالیفت رو انجام دادی
یا نه؟ الان خیلی از تکالیفت رو انجام نمی‌دی و
به این قضیه افتخار می‌کنی و معلمی نیست که
تو رو ادب کنه.

یعنی دیگه ناظم و مدیری نیست که به زندگی
تو نظم و ترتیب بده.

یعنی هم‌کلاسی‌هایی نداری که برای دیدنشان
هر روز صبح لحظه‌شماری کنی.

یعنی دیگه با شنیدن سرود هم‌شاگردی سلام
از رادیو دلت به تاپ‌تاپ نمی‌آفته که ای وای اول
مهر شد.

یعنی دیگه امتحانی نمی‌دی که آگه بیست گرفتی
معلمت بهت کارت هزار آفرین بده.

یعنی دیگه مبصری سال بالایی نخواهی داشت
که برایت پای تخته ضربدر بزنه یا اسمتو تو
خوب‌ها و بد‌ها بنویسه و یا این که خودت مبصر
سال پایینی‌ها بشی.

یعنی دیگه معلمی نداری که پیش پایش بلند شی
و روز معلم کادویی مختصر برایش بگیری.

یاد هندوستان کرده ... (بقیه اش بدآموزی داره)

■ واقعاً داروسازها تو واحدهای درسیشون مردم شناسی و روان شناسی رو کم دارن.

■ این قدر بینی عمل کرده و رو به بالا که دقیقاً مثل هم عمل شده دیدم که دچار بینی زدگی شدید شدم. دلم برای دیدن یک بینی عمل نشده و معمولی تنگ شده.

■ به قول حمید طالبزاده عزیز: همه چیز آرومه من چقدر خوشبختم.

■ **غریب آشنا ...**

سه شنبه بیست و سوم شهریور ۱۳۸۹ توسط دکتر مجید اسماعیلیان

با سلام به دوستان عزیزم

چند روز پیش دیدمش، چندوقتی بود ازش خبری نداشتم. چقدر تغییر کرده. انگار همین دیروز بود که می خواست تو بزرگترین مرحله زندگیش پا بذاره. چقدر آرزوی اون روز رو داشت. چند وقت بود خواب و خوراک نداشتم. چندوقت بود دچار استرس بود. آیا داره کار درستی انجام می ده؟ آیا بعداً از این انتخابش پشیمون نمی شه؟ آیا بعداً می تونه از این شریک روزهای غربتش دل بکنه؟ و چندین و چند آیای دیگر. قبل از این تصمیم مهمش می دیدمش. دیدنش راحت بود. حتی با هم سلام و تعارفی هم از دور می کردم. دلم بدجوری براش تنگ شده بود. یک بار که تصمیم به دیدنش گرفتم اطرافیان جدیدش ازم خواستم که دیگه مزاحمش نشم. قبلاً

این طور نبود. راحت با هم ملاقات می کردیم ولی الان باید برای دیدنش هم وقت قبلی بگیرم که اگه وقت داشت همدیگه رو ببینیم. واقعاً که چقدر برخی انتخابها آدم رو عوض می کنه.

چند روز پیش بعد از سالها دیدمش ولی این بار بدون نوبت و وقت قبلی. آمده بود مسجد محل. همه دورش جمع شده بودن. از دور نگاهش می کردم. کلی حرف زد و من هم گوش دادم. تمایلی برای سلام و تعارف باهاش نداشتم. فقط از دور نگاهش کردم و گوش دادم. آخه یک کم ازش دلگیر بودم. دلگیر از انتخابش و دلگیر از انتخابم که چرا اون رو انتخاب کرده بودم.

وقتی که رفت همه مردم بلند شد:

آقا ۳ ساله رفته دنبال خیر و خوشی و عشق و حالش حالا که دوباره انتخابات نزدیک شده راه افتاده از این مسجد به اون مسجد که من ال کردم و بل کردم. داره واسه دور بعد رای جمع می کنه. آره بعضی آدمها جنبه بعضی انتخابها رو ندارن. از مسجد آدمم بیرون. داشتم به انتخابم فکر می کردم. به انتخاب گذشته ام و انتخابهای آینده ام. به این که کسی رو انتخاب کنم که برای دیدنش نخوام نوبت چند ماه بعد رو بگیرم. به کسی که دلسوز مردم باشه نه در فکر سوخت و ساز دل خودش.

■ **شوکی به وسعت سپید**

دوشنبه هشتم شهریور ۱۳۸۹ توسط دکتر مجید



بہتر می نوشتم. نه اینقدر سطحی.

به هر حال باز هم از دوستان سپید تشکر می کنم و یک گله کوچولو: کاشکی قبل از چاپ این مطلب از وبلاگ حداقل یک پیام برام می داشتن که من هم در جریان کار قرار بگیرم. و هم مطالب رو وزین تر بنویسم.

این هم از شوک روز داروساز برای بنده. نکته جالب دیگه روز داروساز امسال شرکت در جشن انجمن داروسازان ایران در سالن همایش های برج میلاد بود که دوستان خوب انجمن داروسازان ایران سنگ تمام گذاشتن و به بهترین نحو ممکن اون رو برگزار کردن. در همین جا از تمام این دوستان صمیمانه سپاسگزاری می کنم. خصوصاً دکتر مژدهی آذر و دکتر جنیدی.

■ آقای دکتر!!!

چهارشنبه بیستم مرداد ۱۳۸۹ توسط دکتر مجید اسماعیلیان
با سلام به دوستان عزیزم
می خوام یک مطلب در مورد توقعات نابه جای مردم جامعه از قشر ستم دیده دکترها بنویسم:
فرض کنید شما یک دکتر هستید. به هر شخصی که شما رو نمی شناسه خودتون رو معرفی می کنید. شما رو مسلماً به این شکل می بینن \$:
قبول ندارید؟ تجربه دوستان پزشک این مساله رو تایید می کنه. به عنوان مثال: یک جوون تازه فارغ التحصیل و متاسفانه یا خوشبختانه دکتر! می ره

اسماعیلیان

با سلام به دوستان عزیزم

چند روز پیش هفته نامه سپید به دستم رسید. وقت نکردم کامل اون رو بخونم ولی در کل مربوط به روز داروساز بود. یک تیتزش خیلی به نظرم آشنا آمد. آخرین تیتز ستون سمت چپ در صفحه اول.

به بیمار اتون بگید که تا خنک شدن هوا صبر کنن

بی توجه به اون هفته نامه رو گذاشتم کنار تا بعداً سر فرصت بخونم. دیشب که داشتم سپید رو ورق می زدم تو صفحه ۱۴ (پاویون) این تیتز رو دوباره دیدم. خیلی برام آشنا بود. اسم نویسنده رو خوندم دیدم این اسم از تیتز برایم آشناتره. دکتر مجید اسماعیلیان!!! کلاً شوکه شدم. مطلب رو که خوندم دیدم که یکی از مطالب وبلاگه که دوستان خوب سپید اون رو انتخاب کرده بودن و برای این شماره چاپ کردن. اصلاً انتظار این رو نداشتم. زیرش هم یکی دیگه از پست های وبلاگ چاپ شده بود. از یک طرف از این که دوستان لایق دونستن و مطلب من رو چاپ کرده بودن شوکه شدم (دروغ چرا خوب خوشحال هم شدم) از طرف دیگه ناراحت. اخه من این مطلب رو برای وبلاگ خودم نوشته بودم که نهایتاً ۴۰-۳۰ تا بازدیدکننده در روز داره نه هفته نامه ای که تیراژ ۷۰۰۰۰ تایی داره. بعدش هم اگه می دونستم قرار چاپ بشه خوب

Avant Browser - دانشجویان ورودی ۷۸ بازاریابی - نظرات برای

File View Bookmarks AutoFill Tools Help

ADSL - Shatel @ ACL @ Bank @ eSepah @ Digikala @ eBay @ Facebook @ Flickr @ FVPN @ Geni @ Gmail @ GoTranslate @ Graphic Net @ Suigle @ Wikipedia @ WIMax - IranCell @ WIMax - Mobinnet

http://vorodi78.blogfa.com/post-297.aspx

■ آقای دکتر کلاً باید دور منشی اون هم از نوع مونث رو خط قرمز بکشه. حتی منشی تلفنی. وگرنه مهریه مبارک می‌ره اجرا و بعدش هم که دکتر ما به طور جدی به استخدام زندان درآمده و دکتر زندان می‌شه.

۶ و ۷ و ۸ و ...

(همکاران محترم خانم هم می‌تونن برداشت شخصی خودشون رو از این داستان و با دیدگاه خودشون بیان کنن. این دیدگاه مردانه داستان بود).

نمونه دیگر. این یکی تجربه شخصی خودمه:

برای انجام یک کاری اداری وارد یک اداره می‌شید و از آنجایی که سیستم اداری ما بهترین سیستم هست و اصلاً تخلف و رشوه و ... در اون نیست. به محض این که پرونده رو به کارشناس مالی می‌دی. بدون درنگی می‌پرسه کارت چیه؟ ببخشید برای چی؟

می‌خوام بدونم به دردم می‌خوری یا نه؟ (اگه این جمله رو با گوش‌های خودم نشنیده بودم هرگز نمی‌نوشتم)

داروسازم.

کجا کار می‌کنی؟

فلان جا.

آقای دکتر بیا شماره موبایلت رو برام بنویس اگه کار خودم یا دوستانم لنگ موند شماره تو رو داشته باشم.

(باورم نمی‌شد. از این واضح‌تر باج می‌خوان. اون

خواستگاری یک دخترخانم.

■ ببخشید داماد چه کاره است؟ (خانواده داماد با غرور تمام): دکتره

■ به سلامتی (این عبارت استعاره داره از این که پوست داماد کنده خواهد شد). ما برای دخترمون هیچ چیز نمی‌خواهیم جز یک داماد مومن و خوب و ... ولی شروطی هم داریم:

■ اول از همه آقای دکتر با اولین فضایی‌مای مریخ نورد مادرشون رو سوار می‌کنن و به دورترین نقطه کشف شده در روی کهکشان راه شیری می‌فرستن.

■ آقای دکتر باید یک خونه بخرن تو پنت‌هاوس یک برج هزار طبقه که عروس خانم هر روز صبح که بیدار می‌شه صبحانه رو از دست مهمانداران هواپیماهای لوفت هانزا میل کنن.

■ آقای دکتر باید به تعدا گیرنده‌های اویپویدی سلول‌های بدن عروس خانم مهرش کنه (محاسبه اون هم به عهده خانواده داماده) (چرا گیرنده‌های اویپویدی؟ خوب بالاخره آقا داماد به عروس خانم اعتماد پیدا کرده و ایشون رو به همون اندازه دوست داره ضمناً با به یاد آوردن مبلغ مهریه و تعداد سکه‌ها هیچ وقت هوس نمی‌کنه که از خودش تمایلی نسبت به سایر گیرنده‌های اویپویدی که مدام اقا داماد رو در معرض هجوم قرار می‌دن، نشون بده.)

■ آقای دکتر برای ماه غسل باید برنامه یک پیاده‌روی ساحلی در کنار دریاچه یخ کرده مریخ ترتیب بدن.

راستی آقای دکتر داری چند میلیونی به ما
قرض بدی؟

Holidays ■

سه‌شنبه بیست و دوم تیر ۱۳۸۹ توسط دکتر
مجید اسماعیلیان
با سلام به دوستان عزیزم
همیشه باید منتظر یک اتفاق تازه بود. همیشه
باید به تمام جوانب یک تعطیلات خوب فکر کرد!
همیشه باید منتظر شوکه شدن بود. شوکه شدن
از بعضی تصمیمات مهم. شوکه شدن از برخی
بی‌برنامه‌گی‌ها، از بعضی سیاست‌های نانوخته و
از هزاران چیز دیگر. شوکه می‌شی زمانی که بعد
از ۲۰ روز دوندگی در آخرین روز کاری در یک
اداره دولتی با این جمله مواجه می‌شی که آقا من
نمی‌تونم کار شما رو انجام بدم برو اول وقت روز
یک‌شنبه بیا تا کارت انجام بشه. اخه همکاری من
رفتن مرخصی و چون ۲ روز تعطیله اون‌ها یک روز
هم جلوتر رفتن پیشواز. نمی‌دونم شاید فکر کردن
ماه‌رمضونه که زودتر رفتن پیشواز. بالاخره یک روز
هم یک روزه دیگره! در همین موقع از رییس دفتر
یکی از مهم‌ترین ارگان‌های اداری یک شهر این
چنین جواب می‌گیری: آقا برو فردا بیا تا نامه شما
امضا بشه (نمی‌دونستم که امضا شدن یک نامه ۱
روز طول می‌کشه). وقتی بهش می‌گم که آقای
عزیز ۲۰ روز طول کشیده تا کارشناس شما یک
نامه بنویسه و بده تایپ بشه. با کمال بی‌احترامی

وقت ادعا می‌کنیم که مسلمونیم).

مورد بعدی:

یکی از همکاران پزشکمان خونه خودشو رو
برای فروش گذاشته بود بنگاه. یکی از دوستان
هم طالب آنجا بود. آدرس بنگاه رو گرفتیم و
رفتیم آنجا. خودمون رو معرفی نکردیم و فقط
اشاره کردیم برای دیدن خانه دکتر فلانی آمدیم.
بعد از دیدن خانه:

آقا شما طلبه باش من دکتر رو راضی می‌کنم.
چشم. ما فکر کنیم حتماً خبرتون می‌کنم.
بابا فکر نمی‌خواد که دکتر وضعش خوبه. می‌زنیم
تو سر مال. کی به کیه. دکتر پول دارن براشون
مهم نیست. خواستی بگو رامش می‌کنم (بیخشید
مگه ایشون اسبه؟) این دکترها راستی یک
خونه دیگه هم دارم که از خونه دکتر بهتره. اصلاً
دکتر رو بی‌خیال. اون که پول نمی‌خواد. برو این
رو ببین صاحبش بدفرم پول لازمه.
واقعاً نمی‌دونم از این بنگاهی‌ها ناجنس‌تر هم
وجود داره ...

خلاصه هر جا پا بذاری و بفهمن که دکتری چند
برابر تیغت می‌زنی. اون هم با این پیش‌داوری غلط
که دکترها پول دارن و هرچی از اون‌ها بیشتر پول
بگیری حلال‌تره. خوب راست هم می‌گن دیگه ما
که زحمتی نمی‌کشیم! خون مردم رو می‌کنیم تو
شیشه و پول در می‌آریم. بالاخره باید یک فرقی
بین ما و اون دلالی که با یک تلفن حقوق یک
سال ما رو در می‌آره وجود داشته باشد.

می‌فرمایند که: حالا می‌شه ۲۱ روز.

نمی‌دونم چی بگم! نگاهی عاقل اندر سفیه بهش می‌کنم و میام بیرون. حالا یک شنبه صبح قراره برم سراغ نامه عزیزم که تا حالا نمی‌دونم چند روزه که داره از این اتاق به اون اتاق پاس داده می‌شه. احساس می‌کنم که هوا کمی گرم شده. ولی نه اونقدر که آدم رو بیقرار کنه. در همین حال و هوای گرمای هوا بودم که ناگهان احساس گر گرفتگی پیدا کردم وقتی شنیدم که ۲ روز دیگه هم به تعطیلات اداره‌جات دولتی اضافه شده. اون هم به دلیل گرما. واقعاً دلیل از این بهتر نبود! دارم حساب می‌کنم که الان اون رییس دفتر محترم اگه بود با پوزخندی شبیه خنده‌های کریه گوژپشت نوتردام داره می‌گه حالا می‌شه ۲۳ روز! راست هم می‌گه. تازه فردا که ۳شنبه است و یک جورایی تو مملکت ما آخر هفته است و تق و لق و رفت شنبه هفته بعد.

این دو روزه تو داروخونه هم کلی خوش گذشت. بیمه تامین اجتماعی کلاً تعطیل کرد و تمام داروهای شیمی‌درمانی تاییدی که می‌آمد داروخانه بلا تکلیف بودن. ببخشید مراجعین محترم لطف کنید به بیمارانتون بگید که تا خنک شدن هوا صبر کنن. البته اگه خدایی نکرده بلایی سرشون نیاد. یا این که پول داروها رو نقداً بدید. مثلاً ۲۰۰ هزار تا یک میلیون تومان. بعد که هوا خنک شد بیایید و نسخه‌هاتون رو تایید کنید. بقیه پولتون رو پس بگیرید. تازه با این اوضاع خراب بانک‌ها از کجا

بیان اون همه پول نقد. مخصوصاً تو بعد از ظهر که اکثراً تو مطب دکتر شیمی‌درمانی می‌شدن. باز دم بچه‌های خدمات درمانی گرم که کشیک‌های تایید نسخ خودشون رو تعطیل نکرده بودن. خلاصه بیماران هم با شنیدن این مطلب نه تنها خنک نشدن بلکه داغ‌تر هم شدن.

نمی‌دونم چرا ولی از عادل فردوسی‌پور خیلی خوشم می‌اد. گزارش‌هاش عالی‌ه خصوصاً تکه‌هایی که تو گزارش‌هاش میندازه. مثلاً زمانی که ما نتونستیم به جام جهانی ۲۰۱۰ بریم گفت: خدا حافظ جام جهانی، خدا حافظ علی دایی. که همین مساله بعداً کلی جنجال به پا کرد. یا خدا حافظی بعد از بازی هلند و برزیل که به دونگا گفت: خدا حافظ آقای بدلباس. دیشب هم آخر بازی فینال تکه جالبی گفت. ظاهراً مسؤولین اسپانیا در حال تصمیم‌گیری بودن برای این که اگه کشورشون قهرمان جام جهانی بشه یک روز رو تعطیل کنن در این بین هم بعضی‌ها مخالفت کرده بودن. عادل ضمن تعریف این قضیه خیلی جالب گفت که: اون‌ها نمی‌دونن که تعطیل کردن چقدر آسونه. که ناگهان صداسش برای لحظاتی قطع شد. کاشکی تمام امور کشور ما هم به همین راحتی حل می‌شد و هر جا کم می‌آوردیم همه جا رو تعطیل می‌کردیم.

راستی به شما خوش گذشت؟

نمی‌دونم آیا امکان داره ما روزی به سخت‌کوشی مردم ژاپن دست پیدا کنیم. راستی شما نمی‌دونید که تو ژاپن وقتی هوا گرم می‌شه چه کار می‌کنن؟

تو تلویزیون دیده و شنیده بودم ولی فکر می کردم که به تلویزیون ختم می شه و خیلی با مصادیق عینی اون برخورد نداشتم. ولی تو این چند ماهه اخیر اینقدر با این لفظ شیرینی و انعام مواجه شدم که از هر چی شیرینی و شیرینی فروش و شیرینی خور و انعام و این جور چیزهاست خسته شدم.

چند وقت پیش در یکی از ارگان های اداری کاری داشتم که به درستی انجام نشد. بعد از چند وقت یک بنده خدایی آمد داروخانه و گفت: دکتر می گفتم تا سفارشت رو پیش فلانی می کردم کارت راه می افتاد. تشکر کردم. چون اهل این کارا نیستیم. دوست عزیزم خندید و گفت پسر خوب روز قبلش با یک شیرینی کوچولو رفته بودی کارت حل شده بود. من که حسابی جاخورده بودم تا خودآگاه یاد این حدیث افتادم که فرمودند: خداوند روشوه دهنده و رشوه گیرنده. هر دو را نفرین می کند.

چند روز بعد برای یک کار جوشکاری نیاز به یک تابلو برق داشتیم. رفتیم اداه برق و با پرداخت ۲۵۰۰۰۰ تومان هزینه برق و فکر کنم ۷۰۰۰ تومان هزینه نصب. قرار شد که مامور برق برای نصب تابلو مربوطه به محل بیاد. بعد از آمدن مامور محترم. ایشون با کمال پرویی می گه که آقا شیرینی ما یادت نره. با کمال بی میلی مبلغی رو به او دادم. انگار که به گدا پول بدی چپ چپ نگاه می کنه که این چیه آقا همه جا اینقدر تومان می دن (برای پیش گیری از انتشار مبلغ مربوطه در بین صنوف برق کار از ذکر مبلغ معذوریم). دوستان عزیز برای

تعطیلی؟ یا کار بیشتر برای غلبه بر گرما؟ آقا ببخشید ژاپن چیه؟ خوراکیه یا پوشیدنی؟ هیچ چی عزیزم. برو فردا صبح اداره تون خوش بگذرون.

■ قرص اورژانسی

یکشنبه دوم خرداد ۱۳۸۹ توسط دکتر مجید اسماعیلیان
با سلام به دوستان عزیزم
تا حالا همه نوع اسم عجیب و غریب از داروها شنیده بودم جز این یکی. امروز یه خانمه آمد داروخانه و پرسید آقا قرص اورژانسی دارید؟
حالا خودتون حدس بزنید که این بنده خدا چی می خواست؟
لوونورژسترول

■ شیرینی، پول زور، انعام یا ...

چهارشنبه بیست و نهم اردیبهشت ۱۳۸۹ توسط دکتر مجید اسماعیلیان
با سلام به دوستان عزیزم
دوباره دکتر اسماعیلیان می خواد غر بزنه. مثل اکثر نوشته هاش.
باور کنید خسته شدم. از دست این مردم. از دست زیاده خواهی اون ها، از دست حق و ناحق کردن اون ها. از دست بی فرهنگی بعضی از اون ها و از دست هزار چیز غلط و ناصواب دیگه اون ها ...
قبلاً در مورد رشوه و زیرمیزی و شیرینی و ... زیاد

کسب اطلاعات بیشتر به اتحادیه شیرینی‌گیران مراجعه کنند. بهش می‌گم عزیزم قراره من شیرینی بدم یا حقوق یک ماهه جنابعالی رو. اونوقت هی حق فنی داروخونه رو بکنید چوب بزیند تو سر داروسازها!!!!

همین امروز راننده کامیونی که برای ساختمان یکی از همسایه‌ها بتون آورده بود می‌گفت آقا شیرینی ما یادتون نره. آخه این شیرینی کوفتتون بشه. مثل آدم بگید: حق‌الحساب، پول زور و ... یاد سربال شب‌های برره افتادم که کیوون می‌آمد و از مردم پول زور می‌گرفت. بابا کاشکی حداقل اونجوری بود. من اگه مجبور بودم اونجوری پول زور بدم راغب‌تر بودم تا تحت عنوان شیرینی و هزار کوفت دیگه.

چند وقت پیش برای یک کار ساختمانی با یک بنده خدایی قرارداد بستم. کارش رو تا آخر انجام نداد و کمی از کارش باقیمانده بود. وقتی که بیشتر پولش رو گرفت فرمودند: اگه می‌خواهی کار رو تموم کنیم یه شیرینی بده تا قرار داد رو تموم کنیم.

مثل این که مردم ما ببخشید مردم مسلمان و خداترس ما کلاً حلال و حروم رو از زندگی خودتون حذف کردن. کلاً دارن مسلمونی و خدا رو هم حذف می‌کنن. این حرف‌ها مال قدیمی‌هاست. مال انسان‌های دینداری است که دارن پاک زندگی می‌کنن ولی از دید همگان کوتاه نظرند و عقب‌مانده. این حرف‌ها مال کتاب قصه‌ها و داستان‌ها است. این حرف‌ها دست مایه مادران دلسوزی است که آوایی جز آن برای خواب کردن فرزندان بی‌قرارشان ندارند. افسوس و صدافسوس که این آوای خوش الحان لالایی اکثر مردمان ما را فریفته است و در خواب غفلت و جهالت فرو برده ...

اول از همه به خودم یادآور می‌شم و بعد به تمام دوستان:

کسب رزق حلال سخته و دردسر داره. تو این دوره و زمونه واقعاً مرز حلال و حرام از تار مویی هم باریک‌تر است و چه سخت است تمایز دادن این ۲ از هم و دچار لغزش نشدن.

